




عمو امداد گر

زنگ تفریح بود. محمّامین برای اینکه امیرعلی گرگ شود، با سرعت زیاد دنبال او می‌دوید. دورتادور حیاط را چرخ می‌زدند و بالاخره محمّامین به امیرعلی رسید. یک‌دفعه پرید و محکم دستش را به امیرعلی زد. امیرعلی روی زمین افتاد. بچه‌ها خودشان را به او رساندند تا ببینند چه شده. دستش زخمی شده بود. بچه‌ها او را بلند کردند. او هم با ناراحتی گفت: «چرا هل می‌دهی؟ مگر بازی نبود! حالا من با دست زخمی‌ام چکار کنم؟»





یکی از بچه‌ها گفت: «می‌دانم، باید آن را سفت نگه داری.»

حسین گفت: «نه، نه. اول باید آن را ضد عفونی کنیم.»

محمد گفت: «این زخم که چیزی نیست. بیا بازی کنیم.»

امیر علی گفت: «من نمی‌توانم بازی کنم.»

بچه‌ها به هم نگاه کردند و گفتند: «خب، حالا چه کنیم؟ زخم دست امیر علی چطوری

خوب می‌شود؟»

محمد امین یک دفعه چیزی یادش آمد. بلند گفت: «عمو امداد گر!»

همه با تعجب به او نگاه کردند. محمد امین گفت: «می‌توانیم از عمو امداد گر کمک

بگیریم؛ همان عمویی که وقتی مدرسه بودیم و زلزله شد، به کمکمان آمد و زخم پای

مرا بست.»

امیر علی گفت: «عمو امداد گر که الان اینجا نیست!»

آقای محمدی، معلم بچه‌ها، از آن طرف حیاط رسید و گفت: «امیر علی جان چه شده؟»

محمد گفت: «بازی می‌کردیم، دستش زخمی شد.»

آقای محمدی به بچه‌ها گفت: «شما بازی را ادامه دهید، من به امیر علی کمک می‌کنم.»

زنگ بعد بچه‌ها امیر علی را دیدند که بدو بدو به سمتشان می‌آمد. او حسابی

خوش حال بود. گفت: «آقای محمدی دستم را خوب کرد.»

یکی گفت: «چطوری؟»

محمد امین از امیر علی عذرخواهی کرد و بعد گفت: «می‌توانیم از آقای محمدی

پرسیم.»

همگی پیش آقای محمدی رفتند و گفتند: «شما چطوری مثل عمو امداد گر زخم

امیر علی را خوب کردید؟»

حسین پرسید: «اصلاً عمو امداد گر کیه؟»

محمد گفت: «یکی که وقتی برای کسی اتفاقی می‌افتد، به او کمک می‌کند.»



آقای معلّم گفت: «من هم مثل عمو امدادگر اول زخم را شست و شو دادم. بعد با پنبه جای زخم را خشک کردم و روی آن چسب زخم زدم.»

آقای محمّدی در جواب حسین هم گفت: «امدادگرها کسانی هستند که وقتی برای مردم مشکلی پیش می‌آید، به آن‌ها کمک می‌کنند؛ مثل وقتی که شهر و مدرسه‌ی ما لرزید و بعدش امدادگرها به کمکمان آمدند.

بچه‌ها بعد از حرف‌های آقای محمّدی با هم شروع به حرف زدن کردند.

محمّد گفت: «امدادگرها آدم‌های خیلی خوبی هستند.»

حسین گفت: «من یادم هست که عمو امدادگر به محمّدامین کمک کرد.»

محمّدامین گفت: «من دوست دارم برای عمو امدادگر نامه بنویسم. اما برای نوشتن بعضی از کلمات باید از آقای محمّدی کمک بگیرم.»

بچه‌ها هم که از فکر او خوششان آمده بود گفتند: «ما هم می‌خواهیم یک نامه بنویسیم.»

محمّدامین دفترش را باز کرد و شروع به نوشتن کرد:

سلام؛ ما بچه‌های مدرسه‌ی امید هستیم...

فعالیت: نامه‌ای برای یک دوست

وقتی محمّدامین و دوستانش با کارهای عمو امدادگر آشنا شدند، تصمیم گرفتند برای او نامه‌ای بنویسند. حالا شما هم می‌توانید برای یک دوست، مثل امدادگرهای مهربان، پلیس‌های شجاع یا آتش‌نشان‌های فداکار نامه بنویسید. می‌توانید حرف‌هایی را که دوست دارید به آن‌ها بگویید، در این نامه بنویسید و با کمک مامان یا بابا نامه را برای ما بفرستید.

وقتی نامه را نوشتید، دست به کار شوید و یک پاکت نامه برایش درست کنید.
با کمک شکل زیر پاکت نامه را آماده کنید.

وسایل مورد نیاز:
مداد یا خودکار
مداد رنگی
کاغذ رنگی یا سفید
چسب

